

فردای روز **عروسی** بود که پدر شوهرش فوت کرد. از همان لحظه بود که منتظر شنیدن سر کوفت خانواده شوهرش بود که بگویند: تو چقدر بد **قدمی** که هنوز وارد خانواده ما نشدی، با خودت مرگ و میر آوردی... او پس از به خاک سپردن پدر شوهرش یکسره به خانه آمد و شوهرش ناصر به خانه برادر بزرگش رفت. زن بیچاره لحظه شماری می کرد تا شوهرش بیاید و دعوا راه بیندازد و... در همین افکار بود که شوهرش در را باز کرد و وارد خانه شد، اما بر خلاف تصورات میترا ناراحت که نبود هیچ، به محض دیدن او گفت: دختر تو چقدر خوش قدمی... می دونی از ارث پدر به من چقدر سهم می رسه!؟
